

درس هفتم: در حقیقت عشق / سودای عشق

حُسن: نیکویی، زیبایی

جمال: زیبایی، زیبایی ازلی خداوند

کمال: کامل بودن، کامل‌ترین و بهترین صورت و حالت هر چیز، سرآمد بودن در داشتن صفات‌های خوب
(از جمله نام‌های حُسن یکی «جمال» است و یکی «کمال»)

روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آن‌چه از مقولۀ روح و جان باشد.

جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی.

طالب: خواهان، جویا

(هر چه موهوئند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال‌اند)

نیک: خوب، پسندیده، دقیق

اندیشه: تفکر، تأمل (معنی «ترس» هم می‌دهد)

(پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حسن‌اند)

مطلوب: خواسته، خوشایند، دلپسند، محبوب

(حسن مطلوب همه است)

وصول: رسیدن، به دست آوردن، پیوستن عارف به حق تعالی

واسطه: میانجی، علّت

(وصول به حسن ممکن نشود؛ الا به واسطه عشق)

مأوا: جایگاه و مکان، ملجأ، پناهگاه، مأمن (مأوا کردن: اقامت کردن)

دیده: چشم

(عشق به همه بایی مأوا نکند و به هر دیره، روی ننماید.)

غایت: نهایت، پایان، حدّ نهایی

(ممبیت چون به غایت رسد، آن را عشق فوآنند.)

معرفت: شناخت، آگاهی، کشف و شهود

سُهرورد: یکی از دهستان‌های بخش قیدار شهرستان زنجان

(ممبیت فاص‌تر از معرفت است)

سودا*: خیال، دیوانگی؛ [«داد و ستد» هم معنی می‌دهد] **(سودایی*:** عاشق، شیفته، شیدا)

قدم نهادن: راه رفتن، طیّ طریق کردن

مسلم: قطعی، ثابت، مقرر، پذیرفته **(مسلم شدن:** قطعی شدن، مختص گشتن)

ایثار: فداکاری، دیگری را بر خود ترجیح دادن، از خود گذشتن، بخشیدن

(در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند)

رخت: جامه، اسباب، کالا، متاع (هرچا که باشد، جز او رفت، دیگری نهد)

سامان*: درخور، میسر، امکان (با یان بودن به عشق در سامان نیست)

فرض*: لازم، ضروری، آن چه خداوند بر بندگان واجب کرده است. **(فرز:** چابک، چالاک)

طالبان: جمع طالب؛ سالکان، جویندگان، خواهندگان

(به فرا رسیدن فرض است، و لایز هرچه به واسطه آن به فرا رسد، فرض باشد به نزدیک طالبان)

از بهر: برای، به جهت، به خاطر (عشق از بهر این معنی، فرض راه آمد).

حیات: زندگانی، زیستن **(حیاط:** محوطه، فضاء، ساحت)

مَمات*: مرگ، مردن؛ [مقابل حیات] (هیات از عشق می‌شناس و ممات بی‌عشق می‌یاب).

خودبین: مغرور، متکبر (کنایه)

پُرکین: کسی که وجود او پُر از کینه باشد **(کین:** کینه، عداوت، بغض و نفرت)

خودرای: آن که به رأی دیگران اعتنا نکند، خودسر

(هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد، و خودرای بود)

بی‌خودی*: بی‌هوشی، حالت از خودرستگی و به معشوق پیوستن، [حیرت]

بی‌راهی: بدون قاعده و قانون بودن، بدون طریق و آیین بودن

(عاشقی بی‌خودی و بی‌راهی باشد).

بُرنا: جوان، شاب، مقابل پیر

(در عالم پیر هر کجا برنایی است / عاشق بادا که عشق فوش سودایی است)

قوت: خوراک، رمق، نیرو (ای عزیزا پروانه، قوت از عشق آتش خورد)

حدیث: خبر، سخنی که از رسول و ائمه (ع) نقل کنند.

گوش داشتن: شنیدن و به یاد داشتن، توجه کردن. (این حدیث را گوش دار که مصطفی (ص) گفت)

مُحِبُّ: دوستدار، یار، عاشق (محبوب: معشوق) (محبت: دوستی، مهربانی)

حبیب: دوست، محبوب، معشوق

(تو عاشق و مهربانم، و ما معشوق و حبیب توایم)

شیدایی*: دیوانگی [شیدا: عاشق، دیوانه]

(بیم آن است کز غم عشقت / سر برآرد دلم به شیدایی)

ناگزیر: ناچار، مجبور

(من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم)

بزم*: محفل، ضیافت [شادی]

(لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست)

حریم: مکان، محدوده، قلمرو

(می‌تواند ملقه بر در زد حریم هُسن را)

درس هفتم: شعر خوان (صبح ستاره‌باران)

هوا: عشق، تمنا و آرزو

جنون: دیوانگی، شیدایی

کوهسار: زمینی که در آن کوه باشد، کوهستان

(باز آ که در هوایت فاموشی جنونم / فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران)

نغمه*: نوا، ترانه، سرود

(و این نغمهٔ محبت، بعد از من و تو ماند)

گروه‌های مهم املائی

طالب حُسن / مطلوب و محبوب / واسطهٔ عشق / مأوا و پناهگاه / غایت و نهایت /
معرفت و محبت / خیال و سودا / سامان و میسر / فرض و ضروری / حیات و ممات /
قوت و خوراک / حبیب و محب / ناگزیر و ناچار / لایق صحبت / بزم و محفل و
ضیافت / حریم حسن / نغمهٔ محبت.

تاریخ ادبیات

فی حقیقه‌العشق: شهاب‌الدین سهروردی

تمهیدات: عین‌القضات همدانی

مثلِ درخت، در شبِ باران: محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)